

راه مییابد و بفلسفه اولی که عهده‌دار تبیین حقائق مطلقه است تنها از اینراه میتوان رسید.

درخاتمه توضیح این نکته لازم است که ارزش معلومات را از دو جنبه میتوان مورد نظر قرار داد از جنبه نظری و از جنبه عملی.

بیان ارزش معلومات از جنبه نظری، یعنی تحقیق اینکه آیا مدرکات ومعلومات ما عین واقع و نفس‌الامر است که در ذهن ما پیدایش یافته یا غیر آن؟ توجه فلاسفه در مبحث ارزش معلومات باین قسم از ارزش است و این قسم از ارزش است که قاطبه دانشمندان جدید از دکارت به بعد از محسوسات نفی کرده‌اند و گفته‌اند حس وسیله کشف حقیقت نیست.

و اما ارزش عملی یعنی تحقیق اینکه هرچند معلومات ما حقیقت را بر ما کشف نمیکند اما اینقدر هست که در عمل ما را هدایت میکند یعنی اینقدر میدانیم که بین ادراکات ما و اشیاء خارجی يك رابطه مستقیم هست، مثلا در خارج کیفیت مخصوصی هست که در ما صورت رنگ را ایجاد میکند و کیفیت دیگر مخصوصی هست که در ذهن ما ایجاد صوت میکند ولهذا بوسیله همین معلومات میتوان با خارج ارتباط پیدا کرد و در عمل استفاده نمود و بعبارت اخری معلومات ما اگر ما را بماهیت اشیاء خارجی واقف نمیکند اجمالا بوجود آنها واقف میکنند.

این نوع از ارزش را تنها سوفسطائیان انکار دارند و چنانکه دانستیم بعد از دکارت دانشمندان جدید هرچند ارزش نظری محسوسات را منکرند و اما ارزش عملی آنها را انکار ندارند. دانشمندان بزرگ از قبیل دکارت و کانت تصریح کرده‌اند که ارزش عملی محسوسات قابل انکار نیست.

از اینجا بی‌پایگی يك قسمت از پندارهای مادیین روشن میشود. دکتر ارانی در جزوه ماتریالیسم دیالکتیک، فصل ارزش معلومات، میگوید «کانت سردسته مکتب آگنوستیسیسم^{۴۱} معتقد است که بحقیقت مطلق نمیتوان رسید یعنی يك «شیء بنفسه» قبول میکند که فکر قدرت تماس آنرا ندارد. در کتاب موسوم به لودویک فویرباخ^{۴۲} باین ادعا قویترین جوابها داده شده است با این بیان: تا مدتی که مواد آلی فقط در بدن حیوانات و نباتات ساخته بوجود میآید می‌توانستیم آنها را شیء بنفسه بنامیم ولی از موقعیکه شیمی آلی تمام اینمواد را یکی بعد از دیگری میسازد باید آنها را شیء برای ما نامید زیرا عمل فکر ما با آن شیء بنفسه تماس نموده است.

راستی باید اذهان کرد که مادیین اصلا اطلاع ندارند که در عالم علم و فلسفه چه میگذرد. مادیین خیال میکنند که کانت و امثال او معتقدند که درعمل هم نمیتوان از حواس استفاده نمود و باید یکباره همه حواس را کنار گذاشت. اینها

نمیدانند که کانت و غیر کانت که بین شیء بنفسمه و شیء برای ما فرق میگذارند از لحاظ نظری است نه از لحاظ عملی. اساساً همه فلاسفه که وارد بحث ارزش معلومات شده‌اند نظر بجنبه نظری دارند نه بجنبه عملی.

مجموع آراء دانشمندان را درباره ارزش نظری معلومات که در اینمقدمه بیان شد میتوان اینطور خلاصه کرد:

تمام ادراکات بشر ببحقیقت و جهان معلومات هیچ در هیچ است.
سوفسطائیان قدیم از قبیل پروتوگوراس و گورگیاس و ایده آلیستهای جدید از قبیل برکلی و شوپنهاور.

نمیدانیم که ادراکات عین حقیقت است یا نیست زیرا تمام ادراکات بشر (حتی بدیهیات اولیه و فلسفه و علوم ریاضی) بستگی دارد بطرز ساختمان دستگاه ادراکی بشر و ساختمان دستگاه ادراکی اشخاص متفاوت است.

محسوسات و معقولات اولیه و آنچه با رعایت اصول منطقی کسب شود حقیقت است.
ارسطو و پیروانش در یونان قدیم و جمیع حکماء دوره اسلامی.

فطریات عقل و معقولاتیکه با رعایت اصول منطقی کسب شود عین حقیقت است و اما محسوسات نمیدانیم حقیقت است یا نیست زیرا حواس وسیله ارتباط عملی با خارج است نه وسیله کشف حقیقت.

معلومات ریاضی که صرفاً مخلوق ذهن ما است حقیقت است و اما معلومات مربوط بجهان خارج نمیدانیم حقیقت است یا نیست.
کانت آلمانی و پیروانش.

وجدانیات و آنچه با تعقل صحیح بدست آید حقیقت است اما محسوسات نمیدانیم حقیقت است یا نیست.
ژان لاک انگلیسی.

حسن و عقل مردود فقط دارای ارزش عملی
و وسیله ارتباط عملی با خارجند،
وسيله كشف حقيقت تنها شهود باطن
است.

این بود بیان مختصری از سیر عقاید و آراء درباره ارزش معلومات از دوره
باستان یونان تا عصر حاضر.

علم و معلوم - ارزش معلومات

بررسی مسئله علم و معلوم را از لحاظ اهمیت در جرگه مسائل درجه يك فلسفه باید قرار داد زیرا تا ما هستیم سروکاری بغير علم نداریم.

البته این سخن را نباید از ما دلیل سفسطه گرفت. زیرا سوفسطی میگوید ما پیوسته علم میخواهیم و علم بدست ما میآید و ما میگوئیم ما پیوسته معلوم میخواهیم و علم بدست ما میآید و فرق میان این دو سخن بسیار است.

چنانکه در مقاله‌های گذشته گفته شد هر علم با معلوم خود از جهت مهیت یکی است (و از هر فیلسوفی حتی فلاسفه مادیین و حتی از بزرگان فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک نیز اگر از تعریف علم و معلوم پرسیده شود خواهند گفت معلوم مرتبه ترتب آثار یا منشأیت آثار چیزی است و علم یا صورت علمی مرتبه عدم آثار و عدم منشأیت آثار همان چیز است) و از این روی انطباق علم بمعلوم (فی الجملة) از خواص ضروریه علم خواهد بود. و بمبارتی واضح تر واقعیت علم واقعیتی نشان دهنده و بیرون نما (کاشف از خارج) است. و هم ازین روی فرض علمی که کاشف و بیرون نما نباشد فرضی است محال و همچنین فرض علم بیرون نما و کاشف، بی داشتن يك مکشوف بیرون از خود فرضی است محال.

پس این پرسش پیش میآید: علم که دارای واقعیت میباشد چگونه ممکنست خطا نموده^۱ و از معلوم خارج از خود تخلف نماید؟

۱- بزرگترین دست آویز سوفسطائیان برای اثبات واقعی نبودن دنیای خارج و نفی مطلق ارزش معلومات خطای حواس است باین بیان:
جميع معلومات انسان از راه احساس بدست آمده اند و احساس دلیل بوجود واقعی محسوس نیست زیرا همه کس میدانند که حواس ما گاهی يك چیز را مختلف نشان میدهند (مثال آب سرد و گرم که در متن ذکر شده) و البته ممکن نیست يك ←

با اینکه تغلف و اختلاف در مورد علم بسیار است اکنون ما برای روشن ساختن معنی این سخن بتوضیح بیشتری میپردازیم.

علم با تقسیم اولی منقسم است بعلم تصوری و تصدیقی - علم تصوری علمی است که مشتمل بحکم نیست مانند صورت ادراکی «انسان» تنها «اسب» تنها «درخت» تنها. علم تصدیقی علمی است که مشتمل بحکم بوده باشد مانند صورت ادراکی «چهار بزرگتر از سه است» «امروز پس از دیروز است» «انسان هست» «درخت هست».

و روشن است که علم تصدیقی بی علم تصوری صورت پذیر نیست (اگرچه برخی از دانشمندان روان شناس در کلیت این قضیه مناقشه کرده اند ولی آنان تصور اجمالی را بحساب نیاورده اند). و نیز علم با تقسیم دومی منقسم میشود بجزئی و کلی چه اگر قابل انطباق به بیشتر از یک واحد نبوده باشد جزئی است مانند این گرمی که حس میکنم و این انسان که می بینم. اگر قابل انطباق به بیشتر از یک فرد بوده باشد کلی است چون مفهوم انسان و

— شیء واقعی بطور مختلف وجود داشته باشد و گاهی یک چیز را بنحوی نشان میدهند که یقین داریم دروغ است (مثال قطره باران و شعله جواله و غیره که در متن ذکر شده).

پس معلوم میشود که احساس دلیل بوجود واقعی محسوس نیست و چون که جمیع معلومات و اطلاعات ما راجع بدنهای خارج منشأ حسی دارند و از راه حس بدست آمده اند پس هیچیک از ادراکات و علوم ما ارزش واقعی ندارند.

این مغلطه از آنجهت که برای انکار یک امر بدیهی (وجود دنیای خارج) که ذهن هرکس حتی خود شخص مغلطه کننده بان اذعان دارد بیان شده است ارزش علمی ندارد و اگر کسی فرضاً از طریق استدلال علمی نتواند جواب این مغلطه را بدهد از آنجهت که خلاف یک امر بدیهی است در مغلطه بودنش تردید ندارد.

ولی در عین حال دانشمندان این مغلطه را بدون پاسخ نگذاشته اند و ما برای روشن شدن ذهن خوانندگان بیاناتیکه دانشمندان در این زمینه کرده اند چه در مقام پاسخ باین اشکال و چه مستقلاً در مقام توجیه خطای حواس اشاره میکنیم:

۱- فرضاً که حواس ما در نشان دادن کیفیت یا ماهیت محسوسات خطا کار باشند در دلالت بر وجود خارجی محسوسات خطا کار نیستند. تمام این خطاها که بحواس نسبت داده شده فرضاً که ما آنها را خطای حقیقی بدانیم خطای در نشان دادن کیفیت یا ماهیت محسوس است نه در دلالت کردن بوجود محسوس فی الجمله.

ما در هیچ موردی سواغ نداریم (حتی در مورد سراب و آب) که محسوس —

مفهوم درخت که بهر انسان و درخت مفروض قابل انطباق هستند. علم کلی پس از تحقق علم بجزئیات میتواند تحقق پیدا کند. یعنی ما نمیتوانیم مثلا انسان کلی را تصور نمائیم مگر اینکه قبلا افراد و جزئیاتی چند از انسان را تصور کرده باشیم.

زیرا اگر چنانچه ما میتوانستیم کلی را بدون هیچگونه یگانگی و رابطه‌ای با جزئیات خودش تصور کنیم نسبت کلی مفروض بجزئیات خودش و غیر آنها متساوی بود یعنی یا بهمه چیز منطبق میشد یا بهیچ چیز منطبق نمیشد. با اینکه ما مفهوم انسان را مثلا پیوسته بجزئیات خودش تطبیق نموده و بغیر جزئیات خودش قابل انطباق نمیدانیم پس ناچار یکنوع رابطه‌ای میان تصور انسان کلی و تصور جزئیات انسان موجود بوده و نسبت میانشان ثابت و غیر قابل تغییر میباشد.

و همین بیان را میتوان میان صورت خیالی و صورت محسوسه جاری ساخت.^۲ زیرا اگر چنانچه یکنوع یگانگی و رابطه‌ای میان صورت خیالی که بدون توسط حواس تصور میکنیم و میان صورت

→ بهیچوجه وجود نداشته باشد و در عین حال ما وجود چیزها احساس کنیم. پس مدهای سופسطائیان (مدم وجود دنیای خارج) با این بیان ثابت نشد.

۲- حس بخودی خود خطا نمیکند. در مواردیکه گفته میشود حس خطا کرده است واقعا خطا در حس (احساس مجرد) نیست بلکه خطا در حکم است یعنی غلطوقتی وقوع پیدا میکند که ذهن در مقام قضاوت برمیآید و حکم میکند که این او است والا خود حس که منشا اصلی تمام معلومات است خطا بردار نیست.

۳- در موارد نامبرده خطا نادر حس است و نادر حکم یعنی هیچ قوه‌ای از قوای ادراکی انسان در کار مربوط بخود خطا نمیکند. هر يك از خطاها را که در نظر بگیریم پس از دقت معلوم میشود که خطای حقیقی نیست بلکه کار مربوط بقوه‌ای را بقوه دیگر نسبت داده‌ایم پس وقوع خطا بالعرض است نه بالذات و این همان پاسخی است که بتفصیل در متن مقاله بیان شده است.

۴- در موارد نامبرده اصلا غلطائی در کار نیست نادر حس و نه در حکم نه بالعرض و نه بالذات بلکه حقیقت است. زیرا حقیقت همواره نسبی است و موارد مختلفی که بنظر خطای حواس نامیده شده است يك حقیقت از حقائق نسبی است و این اشتباه از آنجا پیدا شده است که حقیقت را مطلق پنداشته‌اند. از اینجهت بعضی از موارد ادراکات حسی را خطا نامیده‌اند ولی با توجه باینکه حقیقت همیشه و همه جا نسبی است این اشتباه خودبخود رفع میشود.

این پاسخی است که نسیبون جدید و طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک میدهند و عنقریب بتفصیل بیان و انتقاد خواهد شد.

۲- فرق بین صورت محسوسه و صورت متخیله و صورت معقوله (مفهوم کلی) در پاورقی صفحات ۶۹-۷۰ با توضیح بیشتری گذشت.

محسوسه همان تصور خیالی موجود نبود میبایست هر صورت خیالی بهر صورت حسی منطبق شود (هرچه باشد) و یا بهیچ چیز منطبق نشود با اینکه صورت خیالی فردی را که تصور میکنیم تنها بصورت محسوسه همان فرد منطبق بوده و بجز وی با چیز دیگر هرگز تطابق ندارد.

پس یکنوع رابطه حقیقی میان «صورت محسوسه و صورت متخیله» و میان «صورت متخیله و مفهوم کلی» و میان «صورت محسوسه و مفهوم کلی» موجود میباشد.

و اگر چنانچه ما میتوانستیم مفهوم کلی را بی سابقه صورت محسوسه درست کنیم در ساختن وی یا منشأیت آثار را ملاحظه میکردیم یا نه یعنی در تصور انسان کلی یکفرد خارجی منشأ آثار را در نظر گرفته و مفهوم کلی بی آثار او را درست میکردیم یا نه در صورت اولی باید حقیقت منشأ آثار را قبلاً یافته باشیم و آن صورت محسوسه است و در صورت ثانیه یک واقعیتی از واقعتهای خارجی درست کرده ایم نه یک مفهوم ذهنی زیرا وجودش قیاسی نیست و خود بخود منشأ آثار میباشد پس مفهوم نیست.

آری نظر بذاتش که معلوم ما است علم حضوری خواهد بود نه علم حصولی و سخن ما در علم حصولی است (مرحله مفهوم ذهنی) نه علم حضوری (مرحله وجود خارجی) و همین بیان در صورت خیالی نیز مانند مفهوم کلی جاری میباشد. پس علم کلی مسبق بصورت خیالی و صورت خیالی مسبق بصورت حسی خواهد بود.

گذشته از آنچه گذشت آزمایش نشان داده که اشخاصی که برخی از حواس را مانند حس باصره یا حس سامعه فاقد میباشند از تصور خیالی صورتهائی که باید از راه همان حس مفقود، انجام دهند عاجز و زبونند. از این بیان نتیجه گرفته میشود:

۱- میان صورت محسوسه و صورت متخیله و صورت معقوله (مفهوم کلی) هر چیزی نسبت ثابتی موجود است.

۲- بوجود آمدن مفهوم کلی موقوف است بتحقق تصور خیالی و تحقق تصور خیالی موقوف است بتحقق صورت حسی. چنانکه هر یک بترتیب پس از دیگری بوجود میآید.

۳- همه معلومات و مفاهیم تصویری منتهمی بحواس میباشد. باین معنی که هر مفهوم تصویری فرض کنیم یا مستقیماً خود محسوس است و یا همان محسوس است که دست خورده و تصرفاتی در وی شده و خاصیت وجودی تازه‌ای پیدا نموده است. چنانچه گرمای شخص محسوس صورت محسوسه بوده که تشخیص و تغییر را دارد و صورت خیالی وی ماهیت گرمی و تشخیص را داشته ولی از آن جهت که متخیل میباشد ثابت است و مفهوم کلی وی تنها ماهیت گرمی را داشته ولی تشخیص و تغییر را ندارد.

۴- اگر نتیجه سوم را بمقدمه‌ای که در مقاله ۲ بثبوت رسید (بواقعیت خارج از خود فی الجمله میتوانیم نائل شویم) ضم کنیم این نتیجه را میدهد که ما بماهیت واقعی محسوسات فی الجمله نائل میشویم (این قضیه بهمان اندازه که ساده و مبتذل میباشد و بهمین جهت سهل التناول است، دقیق و صعب الفهم میباشد و فلسفه او را بمعنی دقیقش اثبات میکند نه بمعنی ساده و مبتذل وی چنانکه در جای مناسب بخودش گفته خواهد شد.)

اینجاست که پرسش گذشته خودنمایی کرده و پیش می‌آید. که اگر چنانچه ما با حواس خود بماهیات واقعی اشیاء نائل میشویم پس این همه اختلاف و تخلف در حس چیست؟

حس باصره در ابصار مستقیم و منعکس خود اغلاط بیشماری دارد ما اجسام را از دور کوچکتر و از نزدیک بزرگتر از مقدار واقعی‌شان میبینیم. در یک سر سالون بلندی اگر بایستیم سطح زیر پایمان هرچه دورتر بلندتر دیده میشود سقف بالای سرمان هرچه دورتر پائین‌تر دیده میشود. دو خط متوازی را اگر در وسط بایستیم متمایل و گاهی دو خط متمائل را متوازی می‌بینیم. بسیاری از اجسام متحرکه را اگر خود نیز متحرک باشیم با تساوی حرکتین در جهت و سرعت ساکن و با تغایر حرکتین با حرکتیهای غیر واقعی می‌بینیم. قطره‌ای که از آسمان می‌افتد بشکل خط و آتش آتش‌گردان بشکل دایره دیده میشود. اجسام مختلفه را از کره و استوانه و مکعب و مخروط و موشور (منشور) بشکل سطحیهای غیر منطبق مشاهده میکنیم. چیزهائی که اساساً دروغند مانند شکل در شکم آینه و آب در سراب مییابیم و همچنین بسبب اختلاف دوری

و نزدیکی و تاریکی و روشنی رنگت اجسام را تغییر میدهیم و همچنین....

حس لامسه در اغلاط دست کمی از باصره ندارد. و اختلاف کیفیات در عضو لامس در نشان دادن گرمی و سردی و سختی و نرمی و جز آنها کاملاً مؤثر میباشد. در مثال معروف اگر يك دستتان را در آب داغ گرم نموده و دست دیگرتان را در آب یخ سرد کنید و پس از آن هر دو را با هم در آبی نیمه گرم بگذارید از حال آب دو خبر کاملاً متناقض که با خارج نیز وفق نمیدهد بشما خواهند رسانید.

حسهای دیگر، مانند حس ذائقه و غیر آن بنوبه خود اغلاطی دارند، و بالاخره غلط و تناقض در حواس باندازه ای بسیار است که از هر گوشه و کنار میتوان صدها مثال و شاهد برای آن پیدا کرد. غلط در خیال و همچنین در فکر کلی دیگر نیازمند بگشتن و مثال پیدا کردن نیست و این دسته از اغلاط اگرچه مستقیماً در حس نیست ولی از راه اینکه این دسته از ادراکات بالاخره منتهمی بحس میباشد میتوان گناه اینها را نیز بگردن حس نهاد.

پاسخ

البته روشن است که توجه این اشکال به متافیزیسم قویتر است تا بماتریالیسم دیالکتیک زیرا ما در سخنان گذشته خود به یافتن واقعیت خارج فی الجمله ملتزم شدیم ولی آنان ملتزم نبودند و از این روی میتوانند با تلاش (نسبتاً) کمتری از بن بست این اشکال بیرون آیند اگرچه بالاخره در بن بست های دیگری گیر خواهند کرد.

دانشمندان مادی میتوانند بگویند^۲

نظر باینکه ادراکات حسی ما خواصی هستند که ماده خارجی

۳- هرچند در متن مقاله ۲ صفحات ۶۳-۶۴ نظریه حقیقت نسبی فی الجمله بیان و انتقاد شد (رجوع شود) و ما نیز در مقدمه همین مقاله نظریه حقیقت نسبی را مطابق تقریر نسبیون بیان و انتقاد کردیم ولی طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک حقیقت نسبی را طبق اصول مادی و منطق دیالکتیک خود بطرز دیگری بیان کرده اند و بین خودشان و سایر نسبیون فرقی قائلند و روی همان فرق است که آنها را ←

در آنها بوجود می‌آورد همان مادهٔ خارجی متحول متکامل که همه اجزایش در همه اجزایش مؤثر و فاعل می‌باشد و اثری که میکنند «سنتز» و مولود دوطرف متقابل فاعل و منفعل است. پس هیچگاه واقمیت مطلق خود را اگر هم داشته باشد نمیتواند وارد حاسه کرده و در حال اطلاق و دست نخورده نگاه دارد پس ما صواب مطلق نداریم چنانکه خطای مطلق نیز نداریم بلکه وجود صواب و خطا نسبی است و از این نظر ادراک هر حاسه هرگونه انجام بگیرد با ملاحظه شرایط حاضرهٔ زمانی و مکانی صحیح و صواب خواهد بود یعنی محسوس موجود در حاسه ما همانست که آنست اگرچه همان ادراک با فرض تغییر شرایط زمان و مکان خطا بوده

→ شكاك و خود را جزمی معرفی میکنند. بعلاوه قبلاً بخوانندگان محترم وعده داده‌ایم که نظریات خاص ماتریالیسم دیالکتیک را دربارهٔ ارزش معلومات متعرض شویم لهذا در اینجا در ضمن اینکه نظریهٔ آنها را در مقام «توجیه خطای حواس» و بیان حقایق نسبی که در متن بطور خلاصه بیان شده است توضیح میدهم سایر نظریاتشان را در باب ارزش معلومات نیز متعرض میشویم تا درست روشن شود که این نظریات طبق اصول رئالیسم قابل قبول است یا نه؟ و آیا واقعاً همانطوریکه ادعا میکنند بین آنها و سایر نسییون که باعتراف خودشان آنها شكاك هستند فرقی هست یا نه؟
مجموع این مطالب را در طی این چند قسمت بیان میکنیم:

- ۱- حقیقت نسبی بتقریر مادیین.
- ۲- آیا ماتریالیسم دیالکتیک شكاك است یا جزمی؟
- ۳- آیا بین نظریه کانت و نظریه ماتریالیسم دیالکتیک از لحاظ ارزش معلومات فرق است یا نه؟
- ۴- آیا بین رولاتیویسم و ماتریالیسم دیالکتیک از لحاظ ارزش معلومات فرق است یا نه؟
- ۵- طرق اثبات تکامل حقیقت در نظر طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک و پاسخ آنها.
- ۶- اجتماع صحیح و غلط و حقیقت و خطا.
- ۷- بن بست عجیب یا يك نکته مفید و مهم.
- ۸- فلاکت ماتریالیسم بدست دیالکتیک.

حقیقت نسبی بتقریر طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک

احساس اثری است که بدنیاال تأثیری که از شیء خارجی بر سلسله عصبی وارد میشود تولید میگردد یعنی سلسله عصبی انسان و حیوان در اثر يك سلسله تکامل تدریجی دارای این خاصیت شده است که بدنیاال تأثیری که از خارج بر آن وارد میشود عکس‌العمل مادی خاصی ایجاد کند. این تولید عکس‌العمل همان احساس است.

طبق اصول دیالکتیک هیچ چیز در طبیعت دارای تأثیر جامد (یکنواخت) نیست. ←

و در فرض تازه ادراك و فكر ديگرى صواب خواهد بود. و همچنين در مورد واحد حاسه ما هرچه با اجزای بیشتری از ماده و شرایط بیشتری از زمان و مکان مواجهه و مقابله بکند ادراك وی صحیح تر و صوابتر خواهد بود پس صواب بمعنی کثیرالمطابقه و خطا بمعنی کثیرالمغایره میباشد مثلاً ما جسم را از دور کوچکتر می بینیم و بحسب حقیقت نیز کوچک است یعنی ماده با شرایط زمانی و مکانی حاضره این صورت کوچک را در حاسه ما ایجاد کرده و از نزدیک بواسطه تغییر یافتن شرایط نامبرده بزرگتر دیده میشود اگرچه بحسب واقعیت يك حجم واقعی متحول دارد ولی هیچگاه با حجم واقعی خود تحت ادراك نخواهد آمد زیرا همه

→ هرچیزی بنا بوضعیت و موقعیت خاص تأثیر مخصوص دارد و چون اشیاء دائماً تغییر وضع و موقعیت میدهند قهراً دارای تأثیرات مختلف خواهند بود.

این تغییر وضع و موقعیت هم در اشیاء خارجی و هم در سلسله عصبی و مغز حکمفرما است یعنی هم شیء خارجی (محسوس) که تأثیر اولی را بر اعصاب وارد میکند و هم سلسله عصبی و مغز (حاسه) که بر روی تأثیر اولی تأثیر دیگری وارد کرده احساس تولید میکند وضع و موقعیتشان تغییر میکند و در نتیجه تأثیرشان نیز تغییر خواهد کرد. پس هم «حس کننده» و هم «محسوس» همواره بنا باختلاف وضع و موقعیت دارای تأثیر مختلف خواهند بود.

و چون حقیقت عبارت است از تأثیری که حاسه (سلسله عصبی) بدنبال تأثیری که از محسوس میگیرد تولید کند پس هیچک از احساسهای ما در مواردی که گفته میشود حس خطا کرده است خطا نیست زیرا در همه آن موارد در تحت شرایط مادی معین خاصیت مخصوص شیء خارجی که بر اعصاب تأثیر وارد کرده و خاصیت مخصوص سلسله عصبی غیر از آنکه بوده نمیتوانست بوده باشد.

و از اینجا علت اختلاف ادراکات اشخاص نسبت بیکدیگر نیز روشن میشود. زیرا اولاً ممکنست تشکیلات ساختمانی اعصاب یکنفر با یکنفر دیگر فرق کند و در نتیجه همیشه مختلف درک کنند و همچنین ممکنست اعصاب یکنفر در يك لحظه عارضه مخصوص و وضع خاصی داشته باشد که این عارضه برای دیگری موجود نباشد و بنا بتمرین فوق که گفتیم حقیقت عبارتست از آنچه در اثر مقابله و مواجهه با خارج حاصل شود پس هر کسی در هر حالت هرچه احساس میکند برای شخص او در آن حالت خاص حقیقت است پس حقیقت همیشه نسبی است و خطای حواس معنی ندارد.

دکتر ارانی در جزوه ماتریالیسم صفحه ۳۸ میگوید «ماخ (E. Mach) میگوید يك مداد در هوا مستقیم بنظر میآید و در آب شکسته دیده میشود این تقصیر علم نیست بلکه نقص در تجربه است. البته واضح است که صحبت قصور و تقصیر در اینجا بی مورد است يك مداد در شرایط مخصوص تأثیر معین دارد و در تحت شرایط دیگر باید هم تأثیر دیگر داشته باشد تجربه باعث نمیشود که (چنانکه ماخ میگوید) ما یکی از حالات را حقیقت و دیگری را اشتباه بدانیم بلکه بگمک تجربه است که علت این اختلاف و حقیقی بودن هر دو حال را میتوان نشان داد». این بود تقریر مادیین ←

اجزاء و شرایط غیرمحدود و متحول مادی در وی دخیلند و هیچگاه همه جهان بعلاوه چشم در چشم نخواهد گنجید.

و از این روی میتوان احتمال داد که حواس سایر جانوران زنده در ادراك باحواس ما مخالف باشد چنانکه برخی آزمایشها در برخی از آنها این نظر را تأیید مینماید.

و همچنین میتوان احتمال داد که اگر چنانچه ما در غیر این زمین زندگی می‌کردیم ادراکات بدیهی خود را بخلاف کنونی انجام میدادیم مثلاً (۲×۲) را مساوی (۳) مییافتیم چنانکه اینجا مساوی (۴) مییابیم و چنان که در همین‌جا نیز گاهی مساوی (۱) مثلاً می‌بینیم چنان که اگر ما و مدرکات چهارگانه ما در روی يك خط

→ جدید در باب حقیقت نسبی و توجیه خطای حواس.

واضح است که با این بیان نمیتوان خطای حواس را توجیه نمود و گفت اصلاً خطائی نیست و همواره هر چه انسان احساس میکند بهتر نحو که باشد حقیقت است زیرا دانشمندان مادی اگر فقط میخواهند اصطلاح را عوض کنند و حقیقت را طور دیگری (هر چیزیکه در اثر مقابله و مواجهه حس با خارج پیدا شود) غیر از معنای معروف بین دانشمندان (ادراك مطابق با واقع) تعریف کنند البته بحثی نیست ولی اصل اشکال (عدم مطابقت صورت حسی با خارج) بجای خود باقی است.

و اما اگر منظور این دانشمندان این باشد که بخواهند بگویند همه احساسهایی که در اثر مقابله و مواجهه با خارج پیدا میشود یکنوع مطابقت به واقع نفس‌الامر دارد واضح است که دروغ است زیرا در مثال بالا که دکتر ارانی از ماخ در مورد مداد نقل میکند هرچند خاصیت مداد از لحاظ تأثیریکه بر چشم وارد میکند و کیفیت امواج نوری که بچشم می‌فرستد در هوا و در آب فرق میکند. و هر چند اینمطلب نیز صحیح است که ما علت این اختلاف را بوسیله تجربه و قرائن علمی میفهمیم و اینکه ماخ میگوید نقص در تجربه است، غلط است ولی نتیجه فلسفی هم که دکتر ارانی و رفقاییش از این دو مطلب صحیح علمی میگیرند و میگویند «هر دو تصویر مختلف مداد که در حاسه ما پدیدار آمده است حقیقت است» نیز غلط است زیرا یقیناً خود مداد در «واقع و نفس‌الامر» یا مستقیم است یا منکسر یا دارای قامت تراست است یا شکسته و در هر دو حالت (محیط هوا و محیط آب) قامت مداد تغییر نکرده پس یکی از دو احساس ما از لحاظ واقع‌نمایی و نشان دادن قامت واقعی مداد خطا است. ما اگر بخواهیم بطور صحیح از جنبه فلسفی نتیجه‌گیری کنیم باید اینطور بگوئیم «بکمک تجربه و از روی قرائن علمی است که علت این اختلاف و علت خطای باصره را در یکی از دو حال میفهمیم».

علیهذا توجیه ماتریالیسم دیالکتیک در مورد خطای حواس قابل قبول نیست.

آیا ماتریالیسم دیالکتیک شکاک است یا جزمی؟

طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک مسلک خود را مسلک جزم و یقین معرفی می‌کنند و از اینکه شکاک یا سوفسطائی خوانده شوند بشدت احتراز دارند. حتی آنکه ←

مستقیم قرار بگیریم همان وضع پیش می‌آید و نظیر این بیان که در حس گفته شد در مورد فکر نیز جاری است و از این بیان حصول نتیجه‌های زیرین روشن است:

۱- حقیقت غیر از واقعیت است.

۲- صحیح مطلق و همچنین غلط مطلق نداریم بلکه صحیح آنست که با اجزاء (نسبتاً) بیشتری از ماده وفق دهد و غلط بمکس آن.

۳- هر حقیقتی که فرض شود يك فرضیه قابل تغییر است که تحت حکومت تحول و تکامل عمومی روزی جای خود را بفرضیه دیگری بهتر از خود خواهد داد. و از این روی باید از بدیهیات

→ آرنشته از قوانین علمی علوم طبیعی که متکی بفرضیه‌ها است و گواهی جز انطباق با تجربیات محدود و موجود ندارد و قاطبه دانشمندان (حتی خود صاحبان فرضیه‌ها) آنها را با احتمال و یقین اضافی تلقی میکنند نه با جزم و یقین حقیقی، دانشمندان مادی جدید درباره آنها نیز ادعای جزم و یقین حقیقی میکنند و تغییر و تبدل آنفرضیه‌ها را که گواه قطعی برحقیقی نبودن آنها است از راه تغییر و تکامل حقیقت توجیه میکنند. ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت. میزان سوفسطائی یا شکاک بودن و نبودن هر شخص یا هر دسته ادعای خود آنها نیست بلکه میزان نظریاتی است که درباب ارزش معلومات اتخاذ میکنند والا اغلب سوفسطائیان و شکاکان از اینکه شکاک یا سوفسطائی خوانده شوند احتراز دارند. مثلاً ژرژ برکلی (G. Berkeley) با آنکه نظریاتش تماماً مبتنی برعدم وجود دنیای خارج از ذهن و انکار بدیهیات است از سوفسطائی بودن استیحاخاش دارد. کانت و بعضی دیگر با آنکه واقماً شکاک هستند و دانشمندان مادی نیز آنها را شکاک قلمداد میکنند میل ندارند که بآنها شکاک اطلاق شود.

از طرف دیگر مسلک شك يك شكل و صورت معین ندارد. همواره در طول تاریخ فلسفه با اشکال متنوع ظاهر شده و هرکسی از يك راه مخصوص در گرداب شك افتاده است. چنانکه میدانیم راهیکه مثلاً کسانت پیش گرفت با راهیکه رولاتیویست‌ها (Relativistes) یا راهیکه شکاکان قدیم پیرهونی پیش گرفتند جدا بود و در عین حال همه يك صف واحد را از لحاظ شكاک بودن تشکیل میدهند. ماتریالیسم دیالکتیک نیز از راه مادی بودن فکر و ادراک و نسبی بودن حقایق و از راههای دیگری که ذیلاً توضیح داده میشود در همان گرداب افتاده و دست و پا میزند.

مادیون روی نظریه مادی بودن فکر، و آنکه شناختن و هر ادراکی ماوراء عمل اعصاب نیست طرز شناختن هر چیز را با نوع ساختمان اعصاب و مغز شخص شناسنده مربوط میدانند و میگویند چون نوع ساختمان اعصاب اشخاص با هم متفاوت است پس اقسام شناختن‌های حقیقی نیز نسبت باشخاص متفاوت خواهد بود.

دکتر ارانی در جزوه ماتریالیسم دیالکتیک صفحه ۲۴ میگوید «نوع ساختمان سلسله عصبی بطرز مخصوصی در عمل شناختن مؤثر خواهد بود. خود همین تأثیر ←

شش‌گانه منطق کهنه پوزش خواسته و دست بدامن دیالکتیک زد که اساس خود را روی تحول و تکامل عمومی واقعیت ماده مستقر ساخته است.

خرده‌گیری

اینست خلاصه نظر دانشمندان مادی تحولی و این نظر گذشته از دو اشکال اساسی که در مقاله گذشته وارد کردیم (۱- اشکال لزوم ایده‌آلیسم ۲- اشکال عدم انطباق خواص ماده بمورد ادراک) اشکال سومی نیز دارد و آن اینست که نتیجه‌هایی که از این بیان گرفته میشود با خود بیان سازگار نیست. زیرا نتیجه

→ شناختن است ما میدانیم اعصاب انسان و حیوانات دیگر بطرز مختلف عمل میکنند. بوی معین انسان را متنفر ولی حیوانی را جلب میکند. رنگ معین بنظر حیوان دیگر حال دیگر را دارد یا اینکه آهنگ معینی بگوش یکنفر خوش و بگوش دیگری نامطبوع است. درجه حرارت معین گاه بنظر گرم و گاه سرد جلوه میکند. خلاصه تأثیر ساختمان عصبی را در شناختن میدانیم ولی از اینجا نباید نتیجه بگیریم چون نوع عصب در شناختن مؤثر است پس عین حقیقت را نمیتوان شناخت زیرا چنانچه ذکر کردیم مفهوم کلمه شناختن شامل همین تأثیر مخصوص هم هست.

دکتر ارانی شناختن عین حقیقت و حقیقت مطلق را (حقیقتی که از ناحیه اعصاب شکل مخصوصی پیدا نکند) پوچ و بیمعنی می‌شمارد در همان صفحه می‌گوید «چقدر بی‌مفز است اگر مکتبهای مخالف ما توقع دارند که فکر و اشیاء در هم تأثیر نمایند یعنی عمل شناختن صورت خارجی پیدا کند بدون اینکه یکطرف تأثیر نداشته باشد یعنی فکر در تأثیریکه از اشیاء گرفته است تصرف نکند. بالاخره همین تصرف همان شناختن است و اگر یکی نباشد دیگری هم نخواهد بود. اینپائیکه عقب عین حقیقت و حقیقت مطلق و مفهومیهای پوچ دیگر میباشند مثل اینست که میخواهند عمل شناختن مانند عمل هضمی صورت گیرد که نه ماده غذایی وارد معده شود و نه معده برروی مواد غذایی اثر کند».

ایضاً در همان جزوه صفحه ۲۹ می‌گوید «مفز از همان زمان تولد دارای یک خاصیت اصلی است. و آن خاصیت فکر کردن است ولی این خاصیت اصلی وقتی میتواند کار کند که ماده لازم را دریافت کند مثل اینکه یک معده خاصیت هضم دارد ولی وقتی هضم میکند که ماده غذایی در آن داخل شود اگر بواسطه عناصر تأثر دیدن و شنیدن و غیره موضوعی پیدا کند فکر هم کار میکند».

خلاصه نظریه مادیین جدید

از مجموعه گفته‌های مادیین این نتیجه استنباط میشود. فکر و ادراک بطور کلی از خواص ممینه تشکیلات مادی اعصاب مفزی است و این خاصیت وقتی بظهور میرسد که تأثیری از خارج بر اعصاب وارد شود مانند تأثیر امواج نور از راه چشم

دومی (صحیح مطلق نداریم و غلط مطلق نداریم) خودش بعنوان صحیح مطلق گرفته میشود چه اگر این قضیه را صحیح نسبی بگیریم صحیح مطلق را اثبات خواهد نمود.

و همچنین نتیجه سومی (فکر بدیهی نداریم - یا علم ثابت غیرمتغیر نداریم) خودش بعنوان يك فكر ثابت و غیرمتغیر نتیجه گرفته شده و گر نه قهراً يك علم ثابت غیرمتغیر را مستلزم خواهد بود زیرا در این صورت همین قضیه (فکر ثابت نداریم) با تغیر و تبدل خود جای خود را به يك قضیه ثابت و غیرمتغیر باید بدهد.
پاسخی که با اصول فلسفه ماوراءالطبیعه (متافیزیک) باشکال میتوان داد.

→ و تأثیر امواج صوتی از راه گوش.

پس از آنکه تأثیرات زیادی از راه حواس بر مغز وارد شد و آثار مادی نسبتاً زیادی باقی گذاشت قدرت تفکر در مغز پیدا میشود یعنی استدلال میکند قضایای ریاضی حل میکند قوانین کلی طبیعت را کشف میکند اصول کلی فلسفی و منطقی را بدست میآورد و البته قدرت تفکر را نباید يك عمل خارق‌العاده در طبیعت تلقی کرد زیرا عمل تفکر جز يك سلسله تغییرات شیمیایی که در مغز حاصل میشود چیز دیگری نیست.

نوع ساختمان سلسله اعصاب اشخاص ممکنست متفاوت باشد و اگر مختلف بود قهراً نوع احساسات و طرز تفکرات اشخاص هم فرق خواهد کرد و بعلاوه چون هرجزئی از اجزاء طبیعت بنا بوضع و موقعیت مخصوص و در تحت تأثیر عوامل مختلف تغییر خاصیت میدهد ممکنست نوع احساسات و طرز تفکرات یکنفر نیز در محیط‌های مختلف فرق کند و لهذا نباید انتظار داشت که اگر یکنفر انسان در کره سرخ بزرگ شود و سنین عمر خود را در آنجا طی کند همانطور که ما در زمین فکر میکنیم فکر کند زیرا ممکنست در آنجا تمام افکار و ادراکاتش شکل دیگری که مقتضای آن محیط است پیدا کند مثلاً طوری قضایای ریاضی را حل کند که مخالف افکار ما باشد مثلاً از 2×2 نتیجه ۳ بگیرد. و طور دیگری قوانین طبیعت را کشف کند. طور دیگری منطقی و فلسفه بسازد و همچنین...

این است خلاصه نظریه مادیین در باب حقیقت نسبی.

قطع نظر از اشکالات زیادی که بر مادی بودن فکر و ادراک وارد است و ما قبلاً در مقاله ۳ روشن کرده‌ایم و قطع نظر از آنچه در مقاله ۵ بیان خواهیم کرد که در میان افکار ما يك سلسله افکار مطلق و غیرقابل تغییر موجود است و چنانکه در متن اشاره شده است خود مادیین نیز (بدون توجه) يك سلسله افکار خود را مطلق و غیر نسبی و غیر قابل تغییر میدانند. آیا اینجا این پرسش پیش نمیآید که پس ما باید بگوئیم آنچه ما از جهان چه بوسیله حس و چه بوسیله فکر (عقل) ادراک میکنیم و میفهمیم همه آنطور هستند که ساختمان مغز ما در وضع و موقعیت مخصوص اقتضا میکند و اما واقع و نفس‌الامر چگونه است نمیدانیم؟

آیا لازمه همه این مقدمات این نیست که ما باید از لحاظ واقع‌بینی بهیچ فکری ←

چنانکه ما در میان امور خارجی نسبتی یا حالی بنام مطابقت و عدم مطابقت می بینیم مانند این که یک متر طول مطابق است با یک متر طول ولی این حال میان یک متر طول و نقطه هندسی که هیچ گونه امتداد ندارد موجود نیست. در میان افکار و ادراکات نیز حالی نظیر این حال بی تردید می بینیم چنانکه قضیه «چهار از سه بزرگتر است» با خارج ماده وفق میدهد ولی قضیه «سه از چهار بزرگتر است» این وفق را نمیدهد و فکر و ادراک را به ملاحظه پیدایش این دو صفت صواب و خطا (یا با الفاظ مرادف با آنها) مینامیم و از همین جا روشن میشود که مورد صواب و خطا سه شرط اساسی را لازم دارد:

→ اعتماد نکنیم و فلسفه (حتی خود ماتریالیسم دیالکتیک) و جمیع رشته های علوم طبیعی و ریاضی را با تردید و شک تلقی کنیم؟
آیا شکاکان قدیم و جدید (قطع نظر از راه استدلال) غیر از این مقصودی داشتند؟

آیا بین نظریه کانت و بین نظریه ماتریالیسم دیالکتیک از لحاظ ارزش معلومات فرق است یا نه؟

مادیین کانت آلمانی را شکاک بحساب می آورند از راه اینکه بین «شیء بنفسه» (واقعیت خارجی شیء) و «شیء برای ما» (تصوریکه از آن شیء در ذهن ما هست) فرق گذاشته زیرا کانت معتقد است که ذهن فطرتاً یک معانی قبلی (از قبیل زمان و مکان) از خود دارد که در خارج نیستند و هر چه را ادراک میکند در ظرف آن معانی و در قالب آنها ادراک میکند. پس نتیجه میگیرد همیشه بین شیء بنفسه و شیء برای ما اختلاف است.

همچنانکه خواننده محترم متوجه است خود مادیین نیز بین شیء بنفسه و شیء برای ما فرق میگذارند. با این تفاوت که کانت از راهی وارد شده که نتیجه اش اختلاف بین شیء بنفسه و شیء برای ما است ولی شیء برای ما نسبت باشخاص فرق نمیکند ولی مادیین از راهی وارد شده اند که بین شیء بنفسه و شیء برای هرکس جدا جدا فرق پیدا میشود.

کانت بنقل مرحوم فروغی میگوید «انسانها جهان را با یک عینک مخصوص میبینند و نمیتوانند این عینک را از چشم خود دور سازند» اما مادیین میگویند «هر فردی از افراد انسان جهان را با عینک مخصوص بشخص خود میبیند و نمیتواند آنرا از خود دور سازد».

فرق دیگری نیز هست و آن اینکه کانت این عینک را فقط برای مشاهده عوارض طبیعت در جلو چشم انسان قرار میدهد و اما مادیین این عینک را برای مطالعه هر چیزی حتی ریاضیات و فلسفه در جلو چشم اشخاص قرار میدهند.
کانت بنقل مرحوم فروغی میگوید «معلوم را تشبیه میکنیم بمواد غذایی که باید به بدن برسد و بدل مایتحلل شود برای این مقصود باید مواد خوراکی از خارج ←

۱- نسبت و قیاس.

۲- وحدت میان مقیاس و مقیاس‌علیه.

۳- حکم که عبارت بوده باشد از معنای «این اوست».

نظر بشرط نخستین اگر يك صورت ادراکی را تنها و مفرد گرفته و هیچگونه نسبتی بچیزی نداده و حکمی نکرديم مانند صورت تصویری يك فرد انسان مثلا صواب و خطائی محقق نخواهد شد و نظر بشرط دوم اگر قضیه را نسبت بچیزی که هیچگونه وحدت و مجانست پاوی ندارد بدهیم چنان که مثلا قضیه «چهار بزرگتر از سه است» را با شیشه یریدن الماس نسبت داده و بسنجیم پای صواب و خطا بمیان نخواهد آمد. و نظر بشرط سوم

→ داخل مده شود آنگاه باید معده و اعضاء دیگر هاضمه شیره‌هائی از خود ضمیمه‌کنند تا خوراکیها غذا شود پس خوراکیها بمنزله احساساتند و شیره‌ها حکم زمان و مکان (که بمعنیه کانت این دو غیر عینی و از مفهومات قبلی ذهن میباشد) را دارند. چنانکه سابقاً از گفتار ارانی نقل کردیم مادیین نیز عین همین تشبیه کانت را تکرار کردند تنها اختلاف نظر در نوع شیره‌هائی است که ذهن از خود ضمیمه‌می‌کند بمعنیه کانت آن شیره‌ها عبارت از مفهومات قبلی ذهن و بمعنیه مادیین عبارت است از نوع تأثیر مخصوص سلسله عصبی. بنابراین چه امتیازی در بین است که ما کانت را شکاک و ایده‌آلیست و مادیین را رئالیست بدانیم؟

آیا بین رولاتیویسم و ماتریالیسم دیالکتیک از لحاظ ارزش معلومات فرق است

یا نه؟

قبلا اشاره کردیم که طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک بین نظریه خود در باب ارزش معلومات و نظریه نسبیون فرق می‌گذارند زیرا آنها حقایق نسبی را دارای خاصیت تحول و تکامل میدانند و اما سایر نسبیون (بحسب ادعای مادیین) اینمعنیه را ندارند و از همین لحاظ است که مسلک خود را مسلک جزم (دگماتیسم) و مسلک آنها را مسلک شك (سپتی سیسم) معرفی میکنند. حالا باید ببینیم آیا واقعا اینمقدار فرق موجب میشود که ارزش معلومات در نظر این دو دسته فرق کند، نسبیون شكاک و مادیین یقینی و جزمی باشند یا نه؟ دکتر ارانی در جزوه ماتریالیسم دیالکتیک صفحه ۳۹ میگوید «از تولید يك اشتباه جلوگیری میکنیم. ممکنست از استعمال مفهوم نسبی راجع بحقیقت ما را جزم نسبیون که در جدول جزء آکنوستیسیستها (Agnosticiste) (لاادریون) ذکر شده تصور کنند ولی این دو موضوع را باید کاملا جدا کرد. بمعنیه ما درجه هر حقیقت هر «ایده‌تولوژی علمی» مشروط بزمان است و آنچه که بلاشرط است اینکه هر تاریخ هر ایده‌تولوژی علمی با يك واقعت یعنی با طبیعت مطلق نظیر میباشد. از یکطرف این حقیقت نسبی که ما میگوئیم فیر مشخص است و بواسطه همین غیر مشخص بودن است که علم بشر جامد و راکد نمائنده تکامل پیدا کرده است ولی از طرف دیگر در عین حال باندازه کافی مشخص ←

اگر دو چیز قابل تطابق را گرفته ولی حکم بمطابقت نکرديم باز صواب و خطائی پيدا نخواهد شد.

از اين بيان روشن ميشود که در مرتبه حس (پيدایش اثر طبیعی در حاسه) خطائی نیست زیرا اين مرتبه واجد شرایط گفته شده نیست.

عضو حساس موجود زنده در اثر تماس و برخورد ویژه‌ای که باجسم خارج از خود پيدا میکنند از وی متأثر شده و چیزی از واقعیت خواص جسم وارد عضو گردیده است و پس از تصرفی که عضو حساس با خواص طبیعی خود در وی میکند اثری پيدا ميشود که بمنزله مجموعه‌ای است (نه خود مجموعه) مرکب از

→ است که فکر منطقی را از انکار وجود حقیقت و واقمیت یعنی از تبعیت ایده‌آلیسم و آگنوستی‌سیسم امثال کانت و هیوم (D. Hume) خلاص نماید این اختلاف بین «ماتریالیسم دیالکتیک» و عقیده «نسبی فلسفی» را باید در نظر داشت همانطور که هگل (Hegel) گفته است دیالکتیک شامل يك جزء عقاید نسبی و نفی و شك را دارا است ولی منحصر باین افکار نیست یعنی نسبی بودن حقیقت را قبول میکند ولی در ضمن نشان میدهد که این نسبی بودن تاریخی یعنی مطابق توالی زمان است و هر قدر زمان پیش میرود اجزاء بیشتری از روابط واقمیت خارجی جزء حقیقت نسبی ميشود و حال آنکه مکتبهای نسبی و شکاکین این عقیده را ندارند.

ما سابقاً مسئله تکامل حقیقت را بیان کردیم و روشن کردیم که تکامل حقیقت بمعنائی که منظور مادیین است (حقیقت متغیر و غیرمشخص) موهوم محض است و بمعانی که صحیح است (توسعه تدریجی معلومات - تبدیل فرضیه‌ها در علوم طبیعی) ربطی بمادیین ندارد.

اکنون اضافه میکنیم فرضاً که ما حقایق را متغیر و متکامل بدانیم اشکال شکاک بودن باقی است زیرا طبق عقیده مادیین این حقیقت متحول متکامل در همه مراحل نسبی است نه مطلق و این مراحل هم تا بی‌نهایت (باعتراف خودشان) ادامه دارد پس در جمیع مراحل هر حقیقتی را که در نظر بگیریم آنطور است که مقتضای خاص ذهن بشر است نه آنطور که واقع و نفس‌الامر است یعنی واقعاً حقیقت نیست و این عین همانست که نسبیون و سایر شکاکان میگویند.

حقیقت اینست که طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک مسئله تکامل حقیقت یا تغییر تکاملی مفاهیم را که پایه اساسی منطق دیالکتیک و مهمترین سنگر حمله آنان بمنطق قدیم است از راههای مختلفی بیان میکنند که با هم فرق میکند و خودشان این راهها را از یکدیگر تفکیک نمیکنند (شاید تمم دارند که برای گم کردن راه «چند پهلو» مقصود خود را ادا کنند). و بسا هست برای خواننده مقالاتشان ابتداء تولید تحیر نماید.

ما برای اینکه خوانندگان محترم ارزش واقعی فلسفه مادی و منطق دیالکتیک را بهتر دریابند تمام راههای مختلف اثبات تکامل مفاهیم را تفکیک کرده و جدا جدا بیان میکنیم و بپاسخ آنها میپردازیم.

واقعیت خاصه جسم (و این همان سخنی است که گفتیم حواس بماهیت خواص نائل میشوند) و واقعیت خاصه عضوی و در این پدیده هیچگونه حکمی موجود نیست و در نتیجه صواب و خطائی نیز موجود نخواهد بود مثلاً چشم در اثر تماس ویژه‌ای که با اجسام خارج میگیرد اشعه‌ای وارد چشم شده و با خواص هندسی و فیزیکی چشم آمیزش یافته و در نقطه زرد مستقر میگردد البته روشن است که در وی خطا و صوابی نیست.

پس از این و در مرتبه دوم قوه دیگری همین پدیده مادی را ادراک میکند و البته بهمان نحو که مستقر شده با خواص فیزیکی و هندسی وی ادراک میکند و در میان اجزاء وی بشماره

→ راههای اثبات تکامل حقیقت در نظر طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک

طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک نظریه «تکامل حقیقت» را نه تنها یک نظریه صحیح معرفی میکنند بلکه مدعی هستند یگانه «متد» و اسلوب صحیح تفکر همان اسلوب منطقی دیالکتیک است و مهمترین اساس اسلوب منطقی دیالکتیک اصل تکامل حقیقت (تغییر تکاملی مفهومات) است.

طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک طرز تفکر مادیین قبل از مارکس و انگلس را که بر این اساس نبوده متافیزیکی «یعنی واقعاً غلط» میدانند. این دانشمندان تکامل حقیقت را از راههای مختلف اثبات میکنند. اینک بیان آن راهها:

راه اول- فکر خاصیت مخصوص ماده مغز است. و بنابراین جزئی از طبیعت است. تمام اجزاء طبیعت در تحت تأثیر عوامل مختلف دائماً تغییر میکنند و نمی‌توانند یک آن ساکن و یکسان و بیحرکت بمانند. پس مغز نیز با همه محتویات خود (افکار و ادراکات) در تغییر است و نمیتواند ساکن و بیحرکت بماند. طبیعت همواره در تغییرات خود تکامل پیدا میکند پس مفاهیم ذهنی نیز که در ماده مغز جایگزین هستند در تکامل هستند.

پاسخ- ما در مقاله ۳ روشن کردیم که ادراکات خواص عمومی ماده و از آن جمله خاصیت تغییر را ندارند و با آنکه مغز با جمیع محتویات خود در طول عمر یکنفر چندین بار عوض میشود ممکن است افکار شخص در تمام اینمدت ثابت و پا برجا باقی بمانند و این خود دلیل است که افکار در ماده جایگزین نیستند.

در اینجا اضافه میکنیم اگر فرضاً افکار در ماده مغز جایگزین باشند و بهمرآه سایر اجزاء طبیعت سیر استکمالی داشته باشند این نوع از تکامل افکار را نمیتوان جزم قوانین مخصوص منطقی و «متد تفکر» بشمار آورد. زیرا بدیهی است این تغییر و تبدیل، قانون جبری و ضروری طبیعت است و اگر فکر از خواص مغز و جزء طبیعت باشد جبراً تغییر خواهد کرد و در این خاصیت، افکار و ادراکات همه انسانها بلکه همه حیوانها مساوی خواهند بود و قهراً مفاهیم ذهنی همه انسانها خواه مادی باشند و خواه الهی دارای تغییر تکاملی خواهند بود. مادیین نمیتوانند این خاصیت را تنها طرز تفکر مخصوص خود بدانند و بعنوان اسلوب و «متد» خاص منطقی خود ←

نسبی که پیدا میشود حکمهایی از جهت بزرگی و کوچکی و جهت و حرکت و غیره مینماید مثلاً در مثال فوق، روشنائی که در نقطهٔ زرد استوار شده، دارای اجزائی که هر یک رنگ مخصوصی پیدا کرده و شکل هندسی ویژه‌ای دارد و نسبتی از قبیل بزرگی و کوچکی و دوری و نزدیکی و جهت و حرکت بوجود آورده ادراک میشود و البته احکامی بشمارهٔ ترکیباتی که از مدرکات بعمل میاید انجام میگیرد «این جزء بزرگتر است از آن جزء» و «این سوی صورت سفید است» و «آن سرخی دور است» و «این مجموع متحرك است» و در این مرحله اگر چه حکم موجود است ولی چون تطبیق و سنجشی در میان نیست باز صواب و خطائی محقق نمیشود.

→ بشمار آورند. زیرا چنانکه میدانیم قواعد و قوانین منطبق قواعدی است دستوری و با قواعد فلسفی و علمی فرق میکند، قانون فلسفی و قانون علمی سایر علوم از يك واقعیت عینی خارجی حکایت میکند اما قانون منطقی «متد» و روش فکر کردن را می‌آموزد و دستور طرز تفکری که بنتیجه میرساند میدهد و از اینجهت شبیه قانون اخلاقی است که از واقعیتی حکایت نمیکند بلکه صرفاً دستور عمل نیکو میدهد. علم اخلاق دستور عمل صحیح میدهد و منطق دستور فکر کردن صحیح را و چون ایندو علم دستوری هستند بکار بستن آنها منوط پاراده اشخاص است. افراد میتوانند طبق آن دستورات رفتار بکنند و میتوانند رفتار نکنند و از اینجا تفاوت بین اشخاص پیدا میشود.

اما يك قانون فلسفی «مثل قانون حرکت» یا يك قانون فیزیکی «مثل قانون ثقل» بر همه افراد بیک نحو حکومت میکند.

پس اگر روح و خواص روحی و از آنجمله تفکر، مادی و متغیر باشند قهراً و جبراً مفاهیم ذهنی عموم افراد متغیر و متحرك و جنبنده خواهند بود و چونکه تفکر دیالکتیکی بحسب تعریف مادیین یعنی تفکر یکی در وی مفاهیم متحرك بوده و جامد نیست پس همه انسانها تفکر دیالکتیکی دارند خواه خودشان متوجه باشند و خواه متوجه نباشند، محال است کسی پیدا شود که تفکر دیالکتیکی نداشته باشد تنها امتیاز مادیون در اینجهت خواهد بود که آنها میدانند که همه تفکرات دیالکتیکی است و دیگران نمیدانند و این دانستن و ندانستن تغییری در طرز تفکر عمومی که جبراً دیالکتیکی است نمیدهد.

خلاصه مطلب اینکه: اولاً حقایق چون غیرمادی هستند تغییر نمیکنند و ثانیاً اگر هم (فرضاً) تغییر بکنند، همه افراد در آن یکسان خواهند بود و نمیتوان آنرا بعنوان طرز تفکر و اسلوب منطقی یکدسته مخصوص معرفی کرد.

راه دوم - اشیاء خارجی (اجزاء طبیعت) که فکر با آنها تماس میگیرد تغییر و حرکت تکاملی دارند (اصل تغییر) و این اشیاء متغیر متحول همه با یکدیگر مرتبط و در یکدیگر مؤثرند (اصل تأثیر متقابل).

اشیاء را بدونحو میتوان مطالعه کرد یکی در حال سکون و جدا جدا و دیگر در حال تغییر و ارتباط، پس مفاهیمی که از اشیاء خارجی در ذهن ما نقش می‌بندد ←

و در مرحله سوم چون قوه حاکمه که حکم را بکار میبندد در میان مدرکات خود اختلافی مشاهده میکنند. زیرا در بعضی از آنها سر خود بوده و بدخواه خود تصور میتواند بنماید و برخی از آنها با یک نظام مخصوصی پیش میآیند که تصرف در آنها از توانائی وی بیرون میباشد مثلاً گاهی آتش را میبندد که در دنبال همین ادراک، صفت گرمی و سوزندگی بی امکان تفکیک ادراک میشود (چنان که با حواس ظاهره و خاصه موقعی که بیشتر از یک حاسه در ادراک شرکت میکنند همان نحو است) و گاهی همان آتش را درک میکند و بآسانی میتواند میان خود وی و گرمی و سوزندگی وی تفکیک بیندازد (چنانکه در خیال خالی همان جور

→ بدو نحو ممکن است صورت بگیرد.

صحیحترین طرز تفکر که همان طرز تفکر دیالکتیکی است اینست که هر شیء را در حال «حرکت تکاملی» (نه در حال سکون و جمود) و در حال «ارتباط» با سایر اجزاء طبیعت (نهمستقل و جدا) مطالعه کند.

و از طرفی معلوم است هر مفهومی هنگامی حقیقت است که با واقعیت خارجی نظیر باشد و چون واقعیتهای خارجی در حال تکامل و همه با هم مرتبط و در یکدیگر مؤثرند مفاهیم ذهنی ما نیز اگر بخواهند حقیقت باشند باید متحرک و متغیر و در یکدیگر مؤثر باشند والا حقیقت نبوده خطا و غلط خواهند بود.

منطق قدیم جامد استاتیک (Statique) بود اما منطق دیالکتیک متحرک (دینامیک) (Dynamique) است و عیب اساسی منطق قدیم که پایه متافیزیک است دو چیز بود: یکی اینکه اشیاء را در حال جمود و سکون مطالعه میکرد (اصل سکون) و لهذا مفاهیمی که از اشیاء داشت ساکن و بیحرکت بود.

دیگر اینکه اشیاء را از یکدیگر مستقل و جدا جدا مطالعه میکرد (اصل جدائی) و بین هر شئی و سایر اشیاء دیوار و حائلی قائل بود و لهذا هر مفهوم برایش مستقل و از سایر مفاهیم جدا بود و مفاهیم در یکدیگر مؤثر نبودند.

اما برای کسیکه با منطق دیالکتیک فکر میکند مفاهیم همواره متحرک و در یکدیگر مؤثرند نتیجه اینکه مفاهیم در منطق جامد همواره جامد و بیحرکت و از یکدیگر مستقل و جدا بود پس حقیقت نبود زیرا با واقعیت خارجی نظیر نبود و اما در دیالکتیک مفاهیم همواره متحرک و در یکدیگر مؤثرند، پس حقیقت اند، زیرا با واقعیت خارجی نظیرند و مطابقت دارند.

پس حقیقت که محصول طرز تفکر دیالکتیکی است همواره متحول و متکامل است. دکتر ارانی در جزوه ماتریالیسم دیالکتیک صفحه ۵۶ میگوید «اصل دوم دیالکتیک اصل تکامل ضدین یا قانون تکاپوی طبیعت است واقعیت (ماده زمان مکان) چون زمان را دربر دارد شامل مفهوم تغییر نیز میباشد این تغییر و شدن و تکامل واقعیت دارد و تکاپوی طبیعت واقعی است همین تکاپوی واقعی در مغز ما بصورت حقیقت قانون تکاپوی طبیعت تصویر میشود» تا آنجا که میگوید «این قانون راجع به حرکت (تغییر) واقعی اشیاء و حرکت حقایق (تصاویر واقعیت) در فکر است.» ←

میباشد).

و ازین روی قوه حاکمه مزبور ناچار حکم میکنند که واقعیتی خارج از خود وی (ادراک کننده) موجود است که اینگونه مدرکات نتیجه تأثیرات وی و بلکه معرف وی میباشد. و از همین جا دستگاه تطبیق علم بمعلوم و ذهن بخارج پیدا میشود. پس از این بیان نتیجه گرفته میشود که:

- ۱- در مرتبه عمل طبیعی اعضای حاسه خطائی نیست.
- ۲- در مرتبه انجام یافتن ادراک حسی خطائی نیست.
- ۳- در مرتبه حکم در متن ادراک حسی پیش از تطبیق بخارج خطائی نیست.

→ در صفحه ۲۸ می‌گوید «دقت کنید که دو مفهوم را با یکدیگر مخلوط نکنید اگر صحبت از دیالکتیک در طبیعت باشد فرض واقعیت دیالکتیک یعنی تأثیر متقابل اجزاء طبیعت و تکاپوی آنها بدون ارتباط با طرز تفکر بشر است و اگر از اسلوب دیالکتیک باشد فرض تصویری از واقعیت دیالکتیک در مغز ما است که با یک واقعیت نظیر است و طریقه استدلال ما است».

پاسخ - این بیان دانشمندان مادی شامل دو قسمت است.

قسمت اول:

اینکه طبیعت خارجی در حال تغییر و تحول و تکامل است و سکون و یکسان ماندن در طبیعت خارجی وجود ندارد و همین طبیعت متغیر و متکامل همه اجزایش در یکدیگر مؤثر و با یکدیگر مرتبطند.

این قسمت البته صحیح است و مورد تأیید فلاسفه الهی بوده و هست. اصل این نظریه تازگی ندارد و باقرار خود مادیین اصل حرکت و تغییر را اولین بار «هراکلید» (هرقلیطوس) در قرن ششم قبل از میلاد ابراز کرد و اصل تأثیر و ارتباط اجزاء طبیعت با یکدیگر اولین بار از طرف افلاطون و ارسطو ابراز شد.

در حدود سه قرن و نیم پیش صدرالمتألهین فیلسوف بزرگ اسلامی که تحول عظیمی در فلسفه بوجود آورد اصل تکامل طبیعت را بطرز بدیع و بی‌سابقه‌ای بیان کرد وی با موازین فلسفی باثبات رسانید که تمام اجزاء طبیعت اشکال و تنوعات مخصوص حرکتند و سکون و یکسان ماندن خلاف مقتضای ذات طبیعت است و از اینجهت حدود (ماهیات) همواره متحرک و برای یک شیء در دو لحظه نمی‌توان یک ماهیت ثابت فرض نمود.

دانشمندان اروپا در قرون جدید و مخصوصاً در قرن نوزدهم از راه کاوشهای تجزی و تجسّسات علمی قوانین مخصوص تکامل را در نباتات و در موجودات زنده بدست آوردند «لامارک» و «داروین» فرضیه تکامل تدریجی موجودات زنده را در تحت قوانین مخصوص بیان کردند.

روپه‌مرفته تحقیقات فلسفی از یکطرف و تجسّسات علمی از طرف دیگر درباب حرکت، این نتیجه را درباب کیفیت مطالعه اشیاء و کشف حقیقت آنها بدست بشر ←

و از این روی ناچار خطا در مرتبه پائین تر از مراتب گذشته می باشد (مرتبه ادراک و حکم که مقایسه و تطبیق بخارج شود).

اکنون چگونه این خطا را باید بررسی کرد مقدمتاً باید دانست:

اولاً حکم در عین حال که مدرك ما است، بطور صورت‌گیری و عکس‌برداری (انتزاع) مانند سایر صور از خارج به پیش ما نیامده است و باصطلاح فلسفی يك فعل خارجی است که سنخش سنخ علم می باشد چون با کلیت وجود خود پیش ما حاضر است

→ داد که اشیاء را نباید ساکن و جامد مطالعه کرد یعنی اگر تصویری از يك حادثه طبیعی دريك حالت خاص داشته باشیم نباید این تصور را برای همیشه نسبت پان حادثه کافی بدانیم زیرا آن شیء یا آن حادثه طبیعی متدرجاً در امتداد زمان تغییر و تکامل پیدا میکند و تصور سابق ما فقط نسبت بحالت سابق آن حادثه طبیعی صحیح است و اما نسبت بهر يك از حالات دیگر، احتیاج بتصورهای جدا جدا داریم و از اینجهت مصداق هر يك از تصورات متعدد ذهنی ما فقط یکی از حالات متعاقب آن حادثه است. و در مقام تشبیه دستگاہ ادراکی را میتوان تشبیه کرد به دستگاہ عکس‌برداری که از يك طفل که بتدریج تکامل پیدا میکند عکسهای متعددی بر میدارد البته هر يك از عکسها و تصویرات روی صفحه مقوا طفل را دريك زمان معین و يك مرحله معین از مراحل تکامل نشان میدهد و نسبت بانحالت دایماً صادق و منطبق است ولی نسبت بسایر حالات آن طفل که تغییر کرده صادق نیست و اگر بخواهیم حالات دیگر آن طفل را نشان بدهیم احتیاج بعکسهای متعدد دیگری داریم.

همچنانکه قبلاً اشاره شد این قسمت از بیان تکامل که مربوط بتکامل واقعیت است مورد تأیید فلاسفه الهی بوده و هست و نتیجه اش مطالعه طبیعت بطرز خاصی است که گفته شد.

قسمت دوم:

این قسمت نتیجه مخصوصی است که طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک بسلیقه خود از قسمت اول دریاب کیفیت مطالعه طبیعت گرفته اند و آن اینکه:

مفاهیمی که انسان در ذهن خود از طبیعت دارد هنگامی حقیقت است و بسا واقع منطبق است که با واقعیت طبیعت نظیر باشد یعنی دارای همان خاصیتی باشد که واقعیت طبیعت دارد و چونکه واقعیتهای طبیعت «بحکم اصل تغییر» در تغییر و تکامل و «بحکم اصل تأثیر متقابل» در تحت تأثیر یکدیگرند ناچار اگر بنا شود تصورات ذهنی حقیقت و مطابق با واقع باشند باید همان خاصیتها را داشته باشند یعنی باید متحول و متکامل بوده و دریکدیگر تأثیر داشته باشند.

طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک این قسمت را نیز «بهراکلید» دانشمند قدیم یونان نسبت میدهند.

چنانکه دکتر ارانی در صفحه ۴۹ جزوه مزبور پس از آنکه جمله معروف را (دریک رودخانه دو دفعه نمیتوان وارد شد) از هراکلید نقل میکند میگوید «هراکلید»

یعنی معلوم حضوری است نه معلوم حصولی. زیرا (اولاً) ما گاهی که همین حکم را با صورت مفهومی تصور کرده و بمجموع قضیه اضافه مینمائیم نمیتواند تمامیت قضیه را تأمین کند (صحت سکوت افاده نمیکند) و با اصطلاح منطقی هر قضیه حملیه را میتوان مقدم قضیه شرطیه قرار داد و این عمل تمامیت قضیه حملیه را از میان برمیدارد باینکه اصل قضیه محفوظ است و (ثانیاً) گاهی تصدیق و حکم خود را بطور استقلال (معنی اسمی) تصور کرده و موضوع یا محمول قضیه دیگری قرار میدهم مثلاً میگوئیم فلان حکم راست است باز حکم تمامیت خود را از دست میدهد و (ثالثاً) مطابق خارجی حکم را مشاهده میکنیم (یعنی صورت می-

متوجه تأثیر مفهوم جریان در مفهوم رودخانه شده است.

ولی حقیقت این است که هیچیک از حکماء قدیم یونان و حکماء دوره اسلامی و حکماء جدید اروپا در اینقسمت با طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک شریک نیستند. از دانشمندان جدید اروپا فقط هگل (نیمه دوم قرن هیجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم میلادی) را میتوان نام برد که چنین عقیده‌ئی داشته است و از دانشمندان دوره اسلامی تنها محقق جلال‌الدین دوانی (قرن دهم هجری) عقیده خاصی درباب علم دارد که همین نتیجه را میدهد. اشتباه اساسی ماتریالیسم دیالکتیک هم همین‌جا است. این آقایان گمان کرده‌اند که اگر یک مفهوم حقیقت و مطابق با واقع باشد باید خاصیت مصداق خود را داشته باشد و چون مصداقهای خارجی خاصیت تکامل و تأثیر متقابل را دارند عین این دو خاصیت باید در مفاهیم ذهنی موجود باشد والا با واقع مطابق نخواهند بود غافل از اینکه اگر بنا شود مفهوم خاصیت مصداق خود را داشته باشد باید تمام خاصیتهای او را داشته باشد و در اینصورت این مفهوم، مفهوم شیء خارجی نیست بلکه خود یک واقعیتی است در عرض آن واقعیت و سایر واقعیتهای طبیعت.

کسانیکه بمنطق و فلسفه قدیم که این آقایان آنها را کهنه و جامه میخوانند آشنائی دارند میدانند که در مبحث معروف وجود ذهنی که از غامض‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل است شبهه معروفی هست که اساس آن شبهه با این اشتباهی که ماتریالیسم دیالکتیک درباب حقیقت دچار آن شده است یکی است آن شبهه اینست: اگر عین ماهیت معلوم در ذهن موجود شود یعنی اگر مفهوم ذهنی حقیقت و مطابق با واقع باشد ناچار باید تصورات ذهنی مصداق ماهیت معلوم باشند و قهراً تمام خواص و آثاریکه سایر مصداق دارند داشته باشند مثلاً اگر یک جوهری از جواهر یا کمی از کمیات یا کیفیتی از کیفیات جسمانی را تصور کنیم لازم است که تصور ما خودش مصداق «جوهر» یا مصداق «کم» یا مصداق «کیف جسمانی» بوده باشد و قهراً خواص و آثار آنها را داشته باشد و حال آنکه ما میدانیم تصورات ما کیفیات نفسانی هستند و مصداق مقوله کیف بوده و خواص آثار کیف نفسانی را دارا میباشند.

فلاسفه پاسخهای متعددی باین شبهه داده‌اند. بهترین پاسخها همان است که صدرالمتألهین داده و مورد قبول فلاسفه بعد از خودش واقع شده.

گیریم) بدون وجود تصدیق و حکم از ما. پس باید گفت حکم فعل خلرچی قوه حاکمه است که با واقعیت خود روی قضیه مدرکه میآید و نظر باینکه معلوم نیز هست باید گفت معلوم با علم حضوری است.

ثانیاً چون هیچ موردی از حکم نقیضین مستثنی نیست باید گفت هیچ خطائی بی صواب محقق نمیشود یعنی اگر قضیه‌ای بموردی منطبق نشد قضیه دیگری (طرف مقابل) که منطبق به مورد بوده باشد موجود است پس هر خطائی صوابی دارد. آنگاه میگوئیم قضیه‌ای که مشتمل بخطا میباشد اجزاء وی موضوع و محمول و حکم میباشد (و اگر صورت قضیه غیر این

→ ما با حذف مقدمات و دلائلی که این فیلسوف بزرگ آورده باصل نظریه‌اش اشاره میکنیم زیرا بیان مفصل این نظریه احتیاج به بیان مقدمات و توضیح اصطلاحات دارد که مناسب اینمقاله نیست غرض ما فعلاً اشاره بیکی از ریشه‌های اشتباهات ماتریالیسم دیالکتیک است و آن اینکه:

مفاهیم از يك لحاظ عین ماهیت معلوم هستند (بحمل اولی ذاتی) ولی از لحاظ دیگر عین آن نیستند یعنی مصداق ماهیت معلوم نیستند (حمل شایع صناعی) و لهذا خواص و آثار معلوم را ندارند و از اینجهت اگر ما يك شیء متکمم (دارای کمیت) یا متکیف (دارای کیفیت) یا متحرک (دارای حرکت) را تصور کنیم مفهوم متصور ما در عین اینکه با خارج عینیت و تطابق دارد خواص و آثار شیء خارجی را ندارد یعنی مفهوم متصور ما دارای کمیت یا کیفیت یا حرکت نخواهد بود.

از خوانندگان ما آنانکه بفلسفه آشنا هستند بهمین اشاره مختصر برریشه این اشتباه خوب متوجه شدند و تاروپود این منطق «دینامیک!» را که همه جا بمنطق قدیم حمله‌ور میشود و آنرا جامد (استاتیک) میخوانند بدست آوردند و دانستند که ریشه این منطق متحرک فقط يك اشتباه بزرگی است که قرن‌ها است پنبه آن زده شده است.

راه سوم — تنها طریقه شناختن حقیقی يك شیء عبارت است از اینکه روابط آن شیء را با سایر اشیاء بدست آوریم. منطق قدیم چهار اشتباه بود که طریقه شناختن را تمیین «حد و رسم» و بیان «جنس و فصل» معرفی مینمود اما در منطق دیالکتیک طریقه شناختن حقیقی يك چیز عبارتست از «تمیین ارتباطات آن شیء با سایر اشیاء» (اهم از اشیاء گذشته و اشیاء همزمان) یعنی اینکه تاریخچه گذشته و وضع حاضر آنرا در تحت تاثیر اجزاء مجاور (همزمان) بدست آوریم و چون هر شیء با سایر اشیاء روابط بینهایت زیاد دارد پس شناختن حقیقی یا حقیقت تدریجاً مراحل طی میکند و با کشف روابط بیشتری کاملتر میشود. و هر يك از این مراحل نسبت بمرحله قبل از خودش حقیقت و نسبت بمرحله بعد از خودش خطا است پس حقیقت بمرنای «کثیرالمطابقه» و خطا بمرنای «کثیرالمغايره» خواهد بود پس حقیقت یعنی شناختن حقیقی اشیاء متحول و متکامل است.

پاسخ — طریقه شناختن حقیقی بعد از این در مقاله پنجم با توجه بگفته‌های ←

نحو باشد بالاخره مرجع همانها است) ولی حکم نمیتواند خطا بوده باشد زیرا فعلی است خارجی و فعل خارجی بخطا متصف نمیشود چنانکه گفته شد، پس ناچار بیکی از دو طرف قضیه (موضوع - محمول) برمیگردد و طرف قضیه نیز از آن راه که مفرد بی حکم است خطا برنمیدارد پس ناچار بحسب تحلیل همین مفرد بیک قضیه دیگر منحل است که حکم در قضیه تحلیلی با حکمی که در قضیه مفروضه داریم موافق نبوده و بمورد وی قابل انطباق نیست و گرنه در اصل قضیه بجز موضوع و محمول و حکم نبوده و چنانکه روشن کردیم هیچکدام از این اجزاء قابل خطا نیست و فرضاً هرچه با تحلیل پیش برویم باز موضوع و محمول

→ مادین بیان خواهد شد. در اینجا مربوط بمطلب خودمان همینقدر میگوئیم بفرض اینکه طریقه شناختن حقیقی تعیین روابط هر شیء با سایر اشیاء باشد و بفرض اینکه روابط هر شیء با سایر اشیاء بینهایت باشد مدعای ماتریالیسم دیالکتیک بدست نیاید زیرا:

مدعای ماتریالیسم دیالکتیک چنانکه کراً گفته شده اینست که حقیقت همواره غیر مشخص و دارای تغییر تکاملی است و حال آنکه بیان فوق اینطور نتیجه میدهد که شناختن حقیقتی عبارتست از مجموع کشف روابط بی نهایت شیء با سایر اشیاء. و البته هر یک از کشف رابطه ها خود یک حقیقتی است که عارض ذهن ما شده و کشف رابطه دیگر خود یک حقیقت دیگری است نه اینکه همان کشف رابطه اولی تغییر و تکامل پیدا کرده است و بعبارت روشن تر شناختن یعنی اطلاع برحالات یک شیء و البته ممکنست اطلاع شخص راجع بیک چیز ابتداء محدود باشد بعد اطلاعات دیگری اضافه شود و معلومات شخص راجع به آن شیء توسعه پیدا کند. ما سابقاً روشن کردیم که توسعه تدریجی معلومات ربطی بتغییر و تکامل حقیقت ندارد.

راه چهارم - یک مطالعه اجمالی در تاریخ علوم روشن میکند که علوم در حال تحول و تکامل میباشند هیچیک از رشته های علوم و فلسفه بیک حال باقی نمانده بتدریج کاملتر شده اند. ما میدانیم قوانین علمی که امروز بشر آنها را در علوم برسمیت می شناسد با قوانین علمی هزار سال قبل فرق دارد. منطقی که امروز بکار میبرد غیر از منطق هزار سال پیش است. فلسفه امروز بشر با فلسفه هزار سال پیش فرق دارد آیا منطق و فلسفه و علوم هزار سال قبل حقیقت نبود؟ چرا اما منطق و فلسفه و علوم امروز درجه حقیقی بودنشان بالا رفته و کاملتر شده. پس علوم که در حقیقت بودن آنها شکی نیست متحول و متکامل میباشند.

ما در مقدمه اینمقاله جواب این مغلطه را نیز آشکار کردیم و گفتیم در فلسفه و منطق و سایر علوم دو نوع تکامل وجود دارد و هیچیک از دو نوع ربطی بتغییر و تکامل حقیقت که مدعای مادین است ندارد، در اینجا نیازی بتکرار نداریم.

مادین در مسئله تکامل مفاهیم حقیقی که خوانندگان محترم بی اساس بودن آنرا بخوبی دریافتند هو و جنجال راه می اندازند و میگویند عامل ترقی و توسعه علوم، تکامل مفاهیم است ولی از بیاناتی که تاکنون شده بخوبی روشن میشود که ←

و حکم پیش خواهد آمد که خطا بردار نیستند. مثلاً اگر گفتیم «دزد بخانه آمد» و فرضاً این سخن خطا بود چنانکه گفته شد این خطا بیکی از دو طرف قضیه (یا بهر دو) باید برگردد نه بحکم، یا کسی بخانه آمده ولی مثلاً برادرمان بوده نه دزد و ما خطا نموده و دزد را بجای برادر گذاشته‌ایم و یا راستی دزد بوده ولی بخانه نیامده بلکه از دم در گذشته و ما پنداشته‌ایم که بدرون خانه آمد و از این روی «آمد» را بجای «از دم در گذشت» گذاشتیم (یا از هر دو جهت اشتباه کردیم) و در نتیجه یا غیر موضوع را بجای موضوع گذاشته‌ایم یا غیر محمول را بجای محمول یا هر دو کار را کرده‌ایم.

→ ترقی و تکامل علوم هیچگونه ارتباطی با فرض موهوم مادیین دریاب تکامل حقیقت ندارد. بلکه اساس ترقی و تکامل علوم دو چیز دیگر است که ما قبلاً در مقدمه این مقاله توضیح داده‌ایم.

اجتماع صحیح و غلط و حقیقت و خطا

این مطلب را مکرر گوشزد کرده‌ایم که ایده‌آلیست‌ها و سوفسطائیان ارزش معلومات را بکلی نفی میکنند. تمام ادراکات و علوم بشر را از لحاظ واقع‌نمائی هیچ در هیچ و خطا میدانند و چنانکه در ابتداء مقاله تذکر داده شد، وقوع خطا را در بعضی از موارد مسلم (نظیر مثالهایی که در متن مقاله ذکر شده) دلیل بر بیحقیقت بودن ادراکات در سایر موارد میگیرند و بمبارت اخیری حصول علم حقیقی (مطابق با واقع) را منکرند.

اما فلاسفه پاره‌ئی از ادراکات را بعنوان حقایق مسلمه (بدیهیات) می‌پذیرند و میگویند با بکار بردن فکر بطرز صحیح میتوان علم حقیقی (مطابق با واقع) کسب نمود و از خطا (فی‌الجمله) دوری جست و وقوع خطا فی‌الجمله دلیل برخفا بودن جمیع معلومات نیست.

ولی ماتریالیسم دیالکتیک اخیراً نمۀ جدیدی ساز کرده است و مدهی است اساساً بین صحیح و غلط و حقیقت و خطا اختلافی نیست میتوان اینها را با یکدیگر مجتمع و متحد نمود. ممکن است یک چیز در عین اینکه صحیح است غلط و در عین اینکه حقیقت است خطا و در عین اینکه راست است دروغ بوده باشد.

بطلان این ادعا از بطلان ادعای سوفسطائیان اگر واضح‌تر نباشد مخفی‌ترین نیست. زیرا این ادعا مستقیماً مبتنی بر انکار «اصل عدم تناقض» است و این اصل (بمفهوم فلسفی آن) بدیهی‌ترین بدیهیات است و حتی از «وجود دنیای خارج» که ایده‌آلیست‌ها منکرند، بدیهی‌تر است ما بعد در جای خود جمیع شبیهات کودکانه مادیین را در مورد این اصل متعرض خواهیم شد. بر همه کس حتی بربیک طفل دبستانی روشن است که یک حکم - یک قضیه - یک جمله - یا راست یا دروغ، یا صحیح است یا غلط؛ شق ثالث ندارد. حتی آنکه خود طرفداران این مسلک در عین اینکه برای یک چیز مدهی میشوند هم صحیح است و هم غلط گاهی مجبور میشوند از مطلب خارج شده ←

در صورتیکه غیر موضوع را بجای موضوع گذاشته باشیم ناچار میان غیر موضوع و موضوع مفروض يك رابطه و یگانگی دیده‌ایم که حکم بیکی بودن آنها نموده و این را آن پنداشته‌ایم مثلاً در مثال بالا ما دزد را با قدی بلند و سری پر مو و لباسی مشکی شناخته بودیم و برادر را نیز با همین اوصاف به‌مراهی مشخصات دیگر تشخیص داده بودیم و در موقعیکه گفتیم «دزد بخانه آمد» از کسیکه وارد خانه شده جز اوصاف مشترکه چیزی مشاهده نکردیم علاوه شب نیز بود و درب خانه نیز بی‌صدا باز شد و این دو صفت نیز از اوصاف عمومی دزد است پس حکم کردیم که «دزد بخانه آمد» و در حقیقت دیده بودیم که کسی بلند قامت و

→ و فرضیه‌ها را عنوان کرده پای يك جزء صحیح و يك جزء دیگر غلط را بمیان بکشند. در اینجا ابتداء کلمات مادیین را در این زمینه که برای خواننده محترم خالی از تفریح نخواهد بود نقل میکنیم و سپس بعلمت پیدایش این نظریه برای آنها اشاره میکنیم:

ژرژ پولیتسر در اصول مقدماتی فلسفه آنجا که قانون سوم دیالکتیک (قانون تضاد) را بیان میکند میگوید «از نظر متافیزیک صحیح، صحیح است غلط، غلط است و حال آنکه دیده شده که میگوئیم باران گرفت و بسا شده که حرف ما تمام نشده باران میایستد اینجمله ما در وقت شروع صحیح بود و بعداً تبدیل باشتباه شده است. علوم نمونه‌های چندی را بهمانشان میدهد. قوانینی که سالهای متمادی بعنوان حقیقت شناخته میشده در يك آن بموازات پیشرفتهای علمی بصورت خطا درآمده است».

دکتر ارانی در ذیل بیان «اصل نفوذ ضدین» صفحه ۵۲ میگوید «يك فکرتترین نکرده باسانی نمیتواند درك کند چطور میتوان حرکت و سکون، وجود و عدم، جسمی و روحی، غلط و صحیح و غیره را متحد کرد ولی اندک‌تمرین و توجه برای اشخاصی که میل بطبقات طرفدار دیالکتیک کرده‌اند اشکال را برطرف میکند. مثلاً میدانید سکون حرکتی است که سرعت آن صفر باشد یعنی از حالات خاص حرکت است. هر چیز که در حال شدن است چون در حال شدن است پس آنچه است و چون هنوز نشده است پس آنچه نیست یعنی بوسیله دقت در «تکاپو و تکامل» و شدن اشیاء میتوان وجود و عدم را یکجا جمع کرد. همینطور تضاد روحی و جسمی را بدین ترتیب میتوان از بین برد که خواص روحی یکدسته مخصوص از خواص ساده است. جمع شدن صحیح و غلط را در مبحث حقیقت نسبی بیان کردیم و گفتیم مثلاً مکانیک نیوتون در عین حال صحیح و غلط است، صحیح است زیرا بوسیله آن نتایج صحیح عملی که صحت آنها مسلم است بدست می‌آوریم و غلط است، زیرا سرعت دستگاه را در قوانین در نظر نگرفته است».

در مبحث حقیقت نسبی صفحه ۲۷ میگوید «در زندگی معمولی صحیح و غلط را کاملاً متضاد فرض نموده مقابل هم قرار میدهند يك چیز یا صحیح است یا غلط شق ثالث ندارد و حال آنکه مکتب دیالکتیک در هر يك از مراحل شناختن يك جزء صحیح و يك جزء غلط معتقد است».

پر موی و سیاه‌پوش بخانه آمد (و این حکم صواب است) و حکم کردیم که این اوصاف متحد با اوصاف دزد است یعنی دزد و برادر یکی است یعنی در مشخصات و این حکم نیز صواب است و پس از آن بنیروی همین قوه که دزد و برادر را یکی کرده بود در مورد قضیه که دیده بودیم کسی بلندقامت و پرموی و سیاه‌پوش بخانه آمد اینچنین گفتیم «دزد بخانه آمد» و این حکم نیز از همین قوه صواب است ولی اگر مقایسه با مشاهده حس بشود خطا خواهد بود.

و همچنین درجائیکه غیر محمول را بجای محمول گذاشتیم حال از همان قرار است مثلاً در مثال بالا موضوع حقیقتاً دزد بوده

→ در صفحه ۲۸ میگوید «در قرن گذشته میگفتیم اتم جزء لایتجزی و آخرین حد تجزیه ماده است این ادعا هم صحیح و هم غلط بود، صحیح بود زیرا اصول صنعت عظیم شیمی برروی آن بنا شد چطور میتوان گفت چنین فرض غلط است. اما در عین حال که حقیقت دارد غلط هم هست زیرا در آن چیز که اتم نامیده میشود اجزاء دیگر یعنی الکترون و پوزیترون و نوترون و غیره پیدا شده». این گفته‌ها بقدری بی‌ارزش و بی‌اعتبار است که قابل توجیه‌کردن نیست. راستی شرم‌آور است پس از هزارها سال رنج و زحمت که بشر در راه علم و فلسفه کشیده و موفقیت‌هایی که در این زمینه کسب کرده است تا آنها را باین مرتبه عالی رسانده است یکدسته پیدا شوند و بنام علم و فلسفه اینطور رطب و یا بس بهم بیافند و باکمال وقاحت خیالات پوچ خود را بعنوان عالیترین افکار فلسفی معرفی کنند.

بقدری این گفته‌ها بی‌اساس است که خودشان گاهسی مجبور میشوند پای فرضیه‌ها را بمیان کشیده از یک جزء صحیح و یک جزء دیگر غلط صحبت بمیان آورند مثل اینکه گمان کرده‌اند سایر مردم منکرند که ممکنست یک جزء یک فرضیه صحیح و یک جزء دیگر آنفرضیه غلط بوده باشد. در صورتیکه قضیه یک جزء غلط و یک جزء صحیح با مثالهایی که خودشان ذکر میکنند سازگار نیست. در مثال ژرژ پولیتسر (باران‌گرفت) کدام‌جزئش صحیح و کدام‌جزئش غلط است؟ در مثال اتم که در قرن نوزدهم مدعی بودند اتم قابل تجزیه نیست کدام‌جزئش صحیح و کدام‌جزئش غلط بود؟

بن‌بست عجیب یا یک نکته مفید و مهم

ممکنست خوانندگان محترم از خود بپرسند چه چیزی موجب شده که طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک در باب حقیقت و خطا اینطور نظریه‌ها از قبیل نظریه تغیر و تکامل مفاهیم و نظریه اجتماع صحیح و غلط و امثال اینها را بدهند و حال آنکه با اندک تأمل بطلان این نظریه‌ها روشن است.

ولی باید دانست که ماتریالیسم دیالکتیک از لحاظ اصول و میانی اولیه در وضعی قرار گرفته که اگر این دو نظریه را قبول نکند یعنی مفاهیم را غیرمتغیر و ←

ولی از راه خانه تا دم درخانه آمده و گذشته و ما اشتباه‌آگفتیم داخل خانه شد و در حقیقت حرکت در راه و رسیدن بدم در را دیده بودیم که مشترک‌فیه «دخول» و «مرور» میباشد و این حکم صواب است پس از آن گفتیم رسیدن بدم در و مرور است و با دخول اتحاد دارد و این حکم نیز صواب است پس از یکی کردن دخول و مرور دخول را بجای مرور گذاشتیم و این حکم نیز صواب است ولی در عرصه فعالیت این قوه (خیال) که دوتا را یکی کرده بود نه در عرصه حکم حس.

مثال دیگر:

مادیین میگویند «خدا موجود نیست» و این سخن خطا است

— صحیح و غلط را غیرقابل جمع بدانند در بن بست عجیبی قرار میگیرد که راه بیرون شدن ندارد زیرا: نخستین اصل و مبنای اولی این فلسفه اصالت ماده علی‌الاطلاق (ماتریالیسم) و نفی ماوراءالطبیعه است.

اصل دوم این فلسفه اصل تجزم (دگماتیسم) است. این فلسفه برای آنکه از بحثهای خود برای نفی ماوراءالطبیعه نتیجه یقینی و قطعی بگیرد در مورد این اصل از سیستمهای فلسفه نظری و تمثلی پیروی مینماید و برخلاف سیستمهای فلسفه حسی که از اظهار جزم و یقین مطلق خودداری میکنند جزم و یقین را شعار خود قرار میدهد.

اصل سوم این فلسفه اصل اصالت حس و تجربه (امپریسم) است. ماتریالیسم دیالکتیک منطقی را که فلاسفه عقلی بان اعتماد میکنند منکر است زیرا بحسب عقاید مخصوص بخود در باب روح و کیفیت پیدایش علوم و ادراکات «بدیهیات اولیه عقلانی» را که فلاسفه عقلی برای آنها ارزش یقینی و ثابت قائل بودند و مدعی بودند تنها مسائلی را میتوان یقینی خواند که متکی به بدیهیات اولیه عقلانی باشد نمیتواند بپذیرد بلکه عقیده دارد تنها منطق قابل اعتماد منطق تجربی است. ماتریالیسم دیالکتیک در مورد این اصل (برخلاف اصل دوم) از فلاسفه حسی پیروی میکند ولی با این تفاوت که فلاسفه حسی، حس و تجربه را از جنبه مثبت فقط دلیل میگیرند نه از جنبه منفی و لهذا مسائل ماوراءالطبیعه را که ماوراء حس و تجربه است از قلمرو تحقیقات خود خارج میدانند ولی ماتریالیسم دیالکتیک هم از جنبه مثبت و هم از جنبه منفی بحس اعتماد میکند و میگوید هرچه محسوس است راست است و هرچه محسوس نیست دروغ است و لهذا معیار و مقیاس کلی برای نفی و اثبات هر چیزی (حتی ماوراءالطبیعه) علوم طبیعی جدید است که متکی بحس و تجربه است.

این سه اصل نامبرده (اصل اصالت ماده - اصل تجزم - اصل اصالت حس) اصول و مبنای اولیه ماتریالیسم دیالکتیک بشمار میرود.

ماتریالیسم دیالکتیک با قبول این سه اصل «با هم» دچار حیرت و اشکال و بن بست میشود زیرا:

اگر مانند سیستمهای فلسفه تمثلی «بدیهیات عقلیه» را بپذیرد و قیافه —